

جامه میراث جم بتن نمود است باز شکوفه بر بال باد میروشد پیشواز  
بهار بر مقدمش سبزه نموده نثار

لشکر گل خیمه زد بر سر خاشاک دی بهر طرف لاله، قدح بکف بر ز می  
بهر چمن نغمه‌ها، ز شادی وصل وی ز باغ آوای ساز، زدشت آوازی  
وه که چه شوری پیاگشته ز آهنگ ساز

بدست باد بهار، اساس دی شد حراج چمن بگسترده فرش بسایه چتر کاج  
عشق زهر ز عیان، بوسه زهر لب رواج سرو ز غوغای باغ، مانده پیاهاج و واج  
گیسوی سنبل پریش دیده نرگس خمار

سرخ گلی بر شکفت، بلبل آواز کرد برگ ز شوق شهاب، زه زمه‌ها ساز کرد  
سوسن خواهش هم لب بسخن باز کرد به تهنیت بر شکفت، زندگی آغاز کرد  
رقص کتان در ضرب دخترکان بهار

بزمگدشمع گشت، باز گلستان و باغ مہجمع عشاق شد، رخت برون برد داغ  
بلبل و پروانه بین، گشوده ال فراغ ز لذت وصل گرم، ز بوسه شمع داغ  
غنچه بلرزد ز شرم داده گل از کف قرار

خوشتتر از اینها منم که عاشق و دیوانه‌ام رها ز قید تن و بیرهن و خانه‌ام  
ز دست ساقی دهر طالب پیمان‌ام بیخبر از خویشتن در پی جانان‌ام  
دست اطاعت بچشم گوش فرمان یار

(بدر) ز انوار عشق، شهره آفاق شد در صف عشاق دهر، صاحب اوراق شد  
مژده که با بدل جان، قابل میثاق شد در نظر اهل حق! در خور ارفاق شد  
درد ته لاله و باده شبنم یار

فروردین ۱۳۳۲

### یار کو

از ما رمیدن کار تو پند عدو کردار تو بیگانگی رفتار تو بیگانه شد دلدار تو  
پس یار کو دلدار کو

با تیرمژ گانم زدی      ناوک تو بر جانم زدی      صبر و تحمل یار من      اشک روان غمخوار من  
 پس یار کو غمخوار کو  
 بستی بتارموی خود      بر طره گیسوی خود      هم مست و هم هشیار را      تسبیح و هم زنار را  
 پس یار کو زنار کو  
 مشک ختن از بوی تو      رشک چمن بدروی تو      بودی زمانی یار من      جلوه گه گلزار من  
 پس یار کو گلزار کو  
 بازار عشقت مشتری      بسیار بودند ودلی      با جان خریدار تو من      مشتاق بازار تو من  
 پس یار کو بازار کو  
 دیدم بسی بر کوی تو      آشفته همچون موی تو      مست از میت هشیارها      جام می از دستارها  
 پس یار کو دستار کو  
 من صید از پا مانده ام      از سیر و صحرار مانده ام      تا آشنا یارم کشد      با تیغ اغیارم کشد  
 پس یار کو اغیار کو  
 من اشکم و آزاده ام      از چشم تو افتاده ام      لیکن چو بودم یار تو      بر جان خرم آزار تو  
 پس یار کو آزار کو  
 (بددی) بچاه افکنده ای      بر چاه ماه افکنده ای      در خلوت اسرار من      مالی است جای یار من  
 پس یار کو پس یار کو

خرداد ۱۳۳۳

### آواره

نه شمع و نه پروانه ام      نه مرغ دور از لانه ام      نه ساکن میخانه ام  
 نه عاشق دیوانه ام      بیخانمانی خانه ام      گنجی بهر ویرانه ام      امسون و هم افسانه ام  
 نه صید از پا مانده ام      نه مست جام باده ام      نه بر کسی دلداده ام  
 من عاشق آزاده ام      من مست مادر زاده ام      جان در گرو بنهاده ام      تا بر شود پیمانده ام  
 نه لاله دلخسته ام      نه برک شینم شسته ام      نه غنچه لب بسته ام  
 من عاشق وارسته ام      دست از سرو جان شسته ام      زنجیرها بگسسته ام      سر در پی جانانده ام  
 نه شایق دنیا و دین      نه بیم ز روز واپسین      نه طالب خلد برین  
 من عاشق حق الیقین      مستنیم از آن و این      با مهر و الطافش قرین      روشن چراغ خانه ام  
 نه خصم زهد و زاهد ام      نه معتکف در مسجد ام      نه بر مرادی وارد ام  
 من عاشق آن واحد ام      بر کعبه دل ساجدم      مشهودی از آن شاهدم      بر شمع دل پروانه ام  
 نه در گریبان کرده سر      نه جامه ماتم به بر      نه چون نسیم رهگذر

من (بدرم) و آواره سر از قید هستی بیخبر در جستجویش در بدر از خویشتن بیگانه‌ام  
مرداد ۱۳۳۴

## بیت الغزلها

از برخی چاه‌های دیگر این بانوی ارجمند بیت الغزلها و مطلع آنها در اینجا آورده میشود که درخور گنجایش بر گهای این دفتر بوده باشد:

خون بهای من و دل غیر نمنامی نیست که بگورم گذرد گاه گهی قاتل من

• • •

بجای نقطه شد همراه نامه مردم چشم چه حاصلی به از این میتوان زیننایی

• • •

نمای مرغ شب بر شاخه سرو چو تک مضراب غم بر تاز دلها

• • •

ز خون دل مر کب و ز نوک مرگان قلم دارم ز لوح سینه کاغذ قاصد این نامه آه من

• • •

از سوزن مژده زخم خون فرو چکید از بسکه دو ختم بر همت چشم انتظار

• • •

گواه دیده شب زنده دارم از من اشک است زمین ز کوکب اشک آسمان خود کردم

• • •

مگر آموخت بلبل بر نورسم عشق ورزی را که هر دم بر گلی هر لحظه بر شاخه غزلخوانی

• • •

گرم از صبر بیاید که رسد دل بمراد وای بر حال من و وای بحال دل من

• • •

گفتی که چرا از غم یکبارزه نمردی عمریست که هر لحظه دو صد بار همی‌رم

## مطلع غزلها

ای عشق، تو بنیاد همه کون و مکانی ای چشمه جوشان که مرا چشمه جانی

برفته طایفتم از کف شده گازم بسی مشکل	• ☆ •	شکسته کشتی صبرم الا ای ناخدای دل
صید شد مرغ دلم اندر هوای دانه‌ای	☆ • •	بوستان ماند و گل و مشت پری در لانه‌ای
خیرت هست که زین شهر سفر خواهم کرد	• ☆ •	بعد از این باغم هجران تو سر خواهم کرد
گذشته‌ام ز تو و باد و بادگار گذشته	• • •	ز هر چه بود بخاطر ز روزگار گذشته
خواهم که به پیش قدمت زار بمیرم	• • •	در پای تو با چشم گهر بهار بمیرم
گهی با آمد مساز و گهی با اشک هم رازم	• • •	گهی در هجر میسوزم گهی با غصه میسازم
بریدم از نودل و ترک جان خود کردم	• • •	بدست خویش خراب آشیان خود کردم
وفادارم بعشقی پای بند عهد و پیمانانی	• • •	که ما را در طریقت از وفا نبود پشیمانانی
بیانته‌ای عزیز دل چه شبهائی سحر کردم	• • •	زمین از کوب اشک آسمان پر گهر کردم
ترسم این چرخ بجائی برساند کارم	• • •	که ز رفتار بماند فلک از رفتارم
بر مقدم گل بان و پری باز نکردم	• • •	محبوس قفس بودم و پرواز نکردم
مشکل که از گدائی کویت توان گذشت	• • •	لکن توان که در رهت آسان ز جان گذشت
خلاص گشته دل از قید و بند دانائی	• • •	بلطف و همست عشق و شراب مینائیی

## آتش فشان

(انتقام معشوق)

نوشتۀ زیر نمونه‌ای از نوشته‌های پراکنده (یعنی منشور) این بانوی ارجمند است:



دعاقت نفس‌های مسموم و بوئیدنها و چشم‌تعمین دوختنہا،

غلتیدن در آغوش بوستانها و ازخود بینخود شدنهای گل کار خود را کرد .

دختران شکوفه که به تهنیت و شادبانی نو عروس نوروز لب گشوده بودند در

جنبال این دست درازی‌ها پژمرده و برپر شدند

دل لاله از شرم قدح پیمانهایش در بزم صبوحی خوران بداغ ندامت گذاخته

گشت بنفشه از آنهمه پرده دری پشیمان و شرمنده پیراهن چاک خورددش را ز بیم

نسیم رسوائی بخود پیچیده و در گورخاشاک آرמיד تا کسی نه بیند که این دوستداران

بینمار بر دختران بهارچها کرده‌اند و بچه‌سان طراوت و جوانیشان را دستخوش

امیال و عشق‌های ناپایدار خود ساخته‌ند ؟

پیکر سرد فلک به آتش این حرمانها ، گرم و سوزان شد و تابستان فرا رسید

گنهای گریخته از چشم ناپاکان به بیلاق رفته وقت آن شد که عشاق گل لطف و

زیبائی را در سر و سینه کوهسار جستجو کنند (آری):

فصل بیلاق گشت و تابستان

سوی کھسار دسته دسته روان

هر کجا جوی آب و باغی بود

عیش با خاطر فراغی بود

نرم نرمک بهار چون بگذشت

مردم شهر با می و مطرب

ساز بود و شراب و مستی وصل

هر کجا بود سایه بیدی

هوسبازان سینه چاک عربده مستانه سر دادند در تنگه‌ها و زوایای کوهستان

غوغائی 'پیاگشت از ته دل و چشمه کھسار بنابایداری این عشق و الفت‌ها روز و شب

سبیل سرشک جاری گشت

شب بی بگوش دل شنیدم که کوه ناله کنان سر بردامن مهتاب گذاشته از بیوفائی  
عاشقانش میگرید و میگردد :

ای مهتاب فرداست که پائیز مرا در چنگالهای سرد و کشندۀ خود خواهد فشرد  
پیراهن سبز و گلداری که زیبایی بخش بیکرم میباید بدست بادهای خزان خود بتاراج  
خواهد برد زمستان با فهر و کین کفنی از برف بر تنم خواهد پوشید !

آنوقت است که این عشاق واله و شیدا گد می بینی اینچنین سرد در آغوشم گذاشته  
و در دامن وصلم بخواب راحت فرو رفته اند، این دلدادگان که از چشمه چشمم آب  
هینوشند و بیخبر از خویش مست جمال مند، کنار بخار پهای گرم و صندلیهای راحت  
فر میروند و چنان زیادم میبرند که گویی هرگز مرا نمیشناسند

عمریست که هر زمستان با آنکه کمرم در زیر سنگینی و فشار خروارها برف و  
یخ خسته و ناتوان میگردم همچنان بر پا و فایممانم و چشم ثباتم از این مسافت دور  
به پنجره خانه هایشان مینگرد شاید گوشه ای از رخساره های گلگون و با طراوتی که  
از من بآرمغان برده اند نشانم دهند « ولی مهتاب !

ای مهتاب : تنها توئی که ز سرد و گرم زمانه نمیهراسی و شبها در سخت زمستان  
به پیراهن لطیف و وفا، بیکریخ زده ام را میپوشانی.

ای مهتاب ! این هوسبازان که پیرایه عشق بخود بستند درون سینه دلی دارند  
که از سنگ خاره سخت تر است و من از جور ایشان زیر این سنگم بجای دل جز آه  
و اشک چیزی ندارم

میتروسم آخر آتش آه و سیلاب اشکم بنیاد هستیشان را ویران کند .

ای مهتاب ! می بینم شبها پنهانی از روزنه خانه هایشان بدرون میروی و گاهی هم  
از وراء بنفشه ها محفل عاشقان فراموشکارم را دزدانه مینگری و همینکه خورشید  
میخواهد پرده از کارت برگردد رنگ پریده به در میروی !

بامن بگو مگر آنجاها چه می بینی که خواهش دیدار شبها راحتت نمیکند ؟

مهتاب به رمز و زبان آسمانی هادر پاسخ چیزی بگوشش گفت، یکباره کوه، لب  
از شکوه فرو بست، ولی ناگهان دیدم پیکرش را لرزشی سخت فرا گرفت با فریادهای  
سهمگین قلب خویش بشکافت، خونهای گرم و سوزانش بردامن دشت و صحرا فرو  
ریخت، از سینه پردردش بجای آه مهیب آتش بر آمد، از دل بر کینه اش سنگ مرک  
بهر سو فرو ریخت، او همچنان میفرید و از دم گرمش شعله ها میگریختند !  
آنان که مستریا و مدهوش هوس بردامنش بخواب رفته بودند، در آن دریای  
آتش و خون، هراسان هشیار شدند؛ ولی زودتر از یندار، در گور مهیب انتقام و  
مرک مدفون گشتند !

کوه نفسی بتندی بر آورده به مهتاب گفت: عشق زیننده ثبات من و وفای تست  
حالا بیا که جشن عشق جاوید را بر مزار این سست پیمانان بر پا کنیم !  
فرشتگان دسته دسته از عرش فرود آمدند دامن پیغام مهتاب را در دشت و  
دمن گسترده، درختان سر درهم فرود برد و راز و نیاز عاشقانه داشته از این هاجرا  
بیخ گوش می گفتند شهد شیرینی بوسه های عشق جاوید از لبهای بید میچکید  
نسیم مرده بصحرانشینان برد ،

دختر شب نرم نرمك در حجله کوه فرو میرفت، کوه باوقاوی شکفت در مسند جلال  
خویش بر ویش تبسم مینمود، هنوز قلبیم از بیم انتقام معشوق جفا دیده می لرزید که بوسه  
آفتاب از این رؤیای عبرت بیدارم کرد !

## پری همگندری

سه ترانه زیر برای نمونه از این دوشیزه سخنور در این دفتر نوشته میشود تا در چاپ دوم تراوده‌های بیشتری از او با سرگذشت و عکس نگاشته آید:

### بزم درد

جز غبار درد بسر درمان نماند	غیر مستی استخوان از جان نماند
زندگی جز قصه تلخی نبود	زین میان جز قصه و داستان نماند
بزم دردی بود آری زندگی	جز سرشک دیده گریبان نماند
خانه دل سوخت از سوز و گداز	آتش آخر تا ابد پنهان نماند
راز گویا سینه سوزان، عمر رفت	زین میان جز تلخی دوران نماند
سینه آخر یکدم آرامش نیافت	نی نصیب از غرش توفان نماند
کاروانی بود، آری آرزو	غیر مستی خاک بعد از آن نماند
بس سرشک غم، فشانم روز و شب	قطره‌ئی در چشمه چشمان نماند

### قصه‌های نغز

بس قصه‌های نغز که از مهر گفته‌ایم	ای بس حدیث درد ز مردم شنفته‌ایم
وحشی طبیعتیم و ز مردم رمیده‌ایم	بر غصه و سکوت و قفس خو گرفته‌ایم
در باغ دل نهال دو رومی نگاشتیم	در کنج سینه در حقیقت نهفته‌ایم
در دست شمع خامش و بر پای خار راه	پژمرده‌ایم گر چه گل نوشکفته‌ایم
از دل زدای نقش کدورت «پری» که ما	یک عمر سوختیم و کلامی نگفته‌ایم

### افسانه

رفت عمری بغم و خاطر ما شاد نکشت	آخر این خانه ویران دل آباد نکشت
---------------------------------	---------------------------------



روزی این مرغ سبکبال بدامی افتاد  
گر بجائی نرسد ناله دل نیست عجب  
نه همین کوشش من کشته بیحاصل بود  
راد خواهی چه توانگر از این دشمن داد  
(پری) افسانه توفعه مهر است و امید

سالها رفت ولی مرغ دل آزاد نگشت  
که خلاصی ره کس ناله و فریاد نگشت  
کشته آرزوی کیست که بر باد نگشت  
که دلش نرم بداد از پس بیداد نگشت  
که از این قصه دل غمزده ای شاد نگشت



شادی

## شادی

دوشیزه شاداب وجدی که واژه (شادی) را تخلص خود ساخته است بسال ۱۳۱۶ خورشیدی در شهر شهرخیز و روح افزای شیراز که زادگاه حافظ و سعدی ، دو تن از بزرگترین گویندگان پارسی است جامه هستی پوشیده و اینک ۱۹ سال دارد . پدرش آقای علی محمد وجدی از کارمندان والا پایه دولت و پیشه‌ای فرمانداری یا بازرسی وزارت کشور و دانش او دانستنیهای دیرینه و زبانهای انگلیسی و تازی است . مادرش بانوشوکت دیرستان انگلیسیان را در اصفهان پیموده و خود دوشیزه شادی دانشجوی سال دوم دانشکده ادبیات در رشته ادبیات فارسی است به نقاشی و دوزبان انگلیسی و تازی دست دارد . شهرهای آذربایجان و خوزستان و فارس و مازندران و باختر ایران را دیده و رویداده برجسته‌ای در زندگانی خود ندارد . چنانکه نوشته است ۱۹ سال زندگی آرام در آغوش خانه اده می‌گرم که شاید برای نزدیکان بی‌آهون باشد که چرا بدامن شعر بنام برده‌ام می‌گذرانم اما ناگفته نگذارم که از دست درون آشفته خود در رنجم زیرا این درون ماجراجوی من است که هر روز بیش آمد تازه می‌برای خود می‌تراشد. اندوه‌های مردم بر دل ناتوانم بازی سنگین است و تیره بختان اشک‌های ناکامی خود را از چشمان رنجور من روان می‌سازند.

خواسته‌ها و آرزوهای ادبی و اجتماعی او اینست که: « کاش زن ایرانی آنچنانکه شایسته‌اوست خود را میشناخت . بدینگونه میتوان امید داشت که اجتماع او را ناچیز و بی‌ارج نخواهد انگاشت . کاش منم بهتر میتوانستم زبان ادب را ترجمان زبان دل سازم :

نامه‌ای از هزار فریاد است

شعر من در برابر غم دوش

تا مرا بود زندگی این است

«رنج و شادی؟ همیشه بر باد است»

شادی تا امروز پانصد بیت شعر دارد و درباره اینکه چه روشی را برگزیده ؟ همچنین نوشته است : «از لحاظ وزن و قافیه پیرو سبک گذشتگان هستم ، شعرهای بیشتر جامعه و دو بیتی است ، مضمونهای سروده‌هایم شاید بیشتر نو باشد و بعقیده من همچنانکه گوینده بزرگ سعدی سخن پرداز شیرازی گفته : «بسور کهنه توانند و کمر تازه کشید». از سخنوران امروزی ، رشید یاسمی ، دکتر حمیدی ، دکتر خانلری و فریدون توللی را دوست دارم»

«شعرهای من تا امروز از آنرودر هیچ مجله و روزنامه‌ای چاپ نشده است ، که ناپخته و نسنجیده نباشد زیرا چنین میاندیشم که بهتر است هنر من بکمال برسد ، آنگاه در دسترس مردم بیفتد . تنها تنی چند از دوستان و استادان من ، سروده‌های مرا خوانده‌اند . رأی آنان اینست که عیبی ندارد ولی خود من نمیتوانم در این باره داوری کنم ، از اینرودر سروده‌های بیشتری فرستادم ، این سخنان بر رویهم حالات گوناگون روحی من است و ترجیح یکی برد دیگری دشوار مینماید»

سروده‌های شادی براستی از روانی و زیبایی تهی نیست ، نه تنها طبع و مضمونهای نودارد بلکه از ریشه عرفان نیز آب میخورد و با این ذوق و شوری که در اوست آینده خوبی را در پی خواهد داشت اینک نمونه هائی چند از تراویده‌های آبدار او در زیر نوشته میشود :

#### ابدیت

اینجا که هنم زندگی از مرگ جدا نیست  
بد نیست ، بدی نیست ، پلیدی و ریانیست  
عالم همه از اوست جهان غیر خدا نیست  
اینجا که هنم ، هستی جز عین فنا نیست



اینجا که هنم گل زخزان رنج ندیده است  
شادی و سرور است و کس هرگز بدل شب  
دستی بخطا هیچ گل از شاخ نچیده است  
آواز حزین از دل غمگین نشنیده است

\*\*\*

اینجا که منم عالم زیبایی و نور است  
اینجا که منم جرم و خطا از همه دور است

\*\*\*

اینجا که منم مسکن اغیار نباشد  
اینجا که منم عالم آزادی محض است

\*\*\*

اینجا که منم زندگی از مرگ جدا نیست  
اینجا که منم تکیه بخورشید توانزد

\*\*\*

اینجا که منم هیچ دل از عشق تهی نیست  
این طرفه جهان نیست که باقیست که باقیست

غمخواه

امشب بروی آسمان درهای دلوا میکنم  
یا مرغ دل را زین قفس يك لحظه میدارم رها  
در ظلمت شام سینه از خلق پنهان میشوم  
با اختران آسمان سرگرم بازی میشوم  
تا در دل غمخواه خود دردی پدید آرم دمی  
کاخ غم (شادی) اگر بار دگر ویرانه شد

خاموش

دیر گاهیست که در محفل دل سوزی نیست  
عاقبت ظلمت شب بر سر من سایه فکند  
شامها رفت ولی دفتر من ماند سپید  
روزی ای قلب تو آتشکده جان بودی

(شادی) امروز غم باطل فردا چه خوری دی چوبگذشت دگر قصه دیروزی نیست

۳۵/۲/۱۱

### زشتروی

الهام از يك ناشناس

وین رخ زرد نگر، لاله بستانی نیست  
گردرویم نفس مرغك خوشه خوانی نیست  
گنج عشقی است که با گشت زمان و بست  
خود بگوئید که این خنده ز نادانی نیست  
روح من بین که در آن یکسره ظلمانی نیست  
تواندید در آئینه که نورانی نیست  
۳۴/۱۱/۳۰

روی بدمنظر من صورت انسانی نیست  
زشترویم چه عجب گریگستان وجود  
کس نداند که بکنج دل ویرانه من  
همه خندند بر این چهره بدمنظر من  
چهره من فکر و خنده بر این شام مکن  
« روی اگر چند پرچهره زیبا باشد

### از این پس...

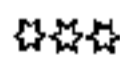
سراپا گریه ام، اشک نیازم  
بظاهر نانوان در دل بجوشم  
بکنج خلوتم، اما جهانم !  
شب تارم و پنداری که روزم  
دگر در دل، امیدی، هم ندارم  
از این پس نغمه ای جز غم نخوانم

سراپا نغمه ام، سوزم، گدازم  
سراپا ناله ام، اما خموشم !  
ز چشم خلق پنداری نهانم ؟  
چنان آتش ز سر تا پا بسوزم  
در این دنیا غم و اندوه یارم  
برو (شادی) رها کن جسم و جانم

### عروسی دهکده

چراغ خانه ها گردید روشن  
ز روی آسمان برچید دامن

پس از بانك مؤذن دانه دانه  
برفت اندر پس کهسار خورشید



بخشم و غرش رودی در آ میبخت  
که با نر می باغوش فضا ریخت

صدای ناله جوئی که میخواند  
از این هر دو نوائی دلنشین خاست



بروی شاخدها رقصید آرام

نسیم آهسته دلرزان گذر کرد

بهم زد چادر و هوی زنی را

که از تکبیر خود میخواند بر بام

\*\*\*

میان کوچه‌های تنگ و پر پیچ  
زنان چادری از بهر تفریح

عبابر دوش، مردان میگذشتند  
در خانه بشادی می‌نشستند

\*\*\*

میان برك انبوه درختان  
پای نور لرزان چراغی

چراغ‌خانه‌ها آرام میسوخت  
زنی زیبالباس شوی میدوخت

\*\*\*

فلان طفل دهاتی خسته از کار  
خروسی بانگ زد اندر دل روز

بسوی خانه باتندی روان گشت  
بسوی لانه پاور چین روان گشت

\*\*\*

سپهر لاجوردی بر سر روز  
دهی زیبا بدامان شبی تار

سیاهی افشانند و تیرگی ریخت  
پناه آورد دراز زندگی ریخت

۳۴/۱/۱۸

### پائیز

باز پائیز آمد و دنیای من افسانه شد  
دل که چندی سرخوش از افسانه‌های تازه بود  
سر بسر بستان زبیداد فلک پژمرد و دل  
در بهاران مرغ خوشخوان در چمن کاشانه کرد  
جای گل خاشاک، جای بلبلان بنشست بوم  
روح بد آینه لطف و دلم کاخ امید

جان پرواز آمد و از اقلیم تن بیگانه شد  
از غم گیتی ز نو، آواره و دیوانه شد  
بر سر پژمرد گیها بال زد، پروانه شد  
باد پائیز آمد و مرغ چمن بی لانه شد  
صحبت گل، رقص سنبل، جملگی افسانه شد  
آینه بشکست و کاخ آرزو ویرانه شد

### سرود مهتاب

مهتاب بر رویم بتاب  
در گوش جانم، لحظه‌ای

از چهره‌ام غمها بشو  
افسانه شادی بگو



\*\*\*

در اشکهای دیده ام رخسار خود نظاره کن	در دسرساک دیده تر را باروشنیهها چاره کن
زنجیر غمهای درون بادست خود صد پاره کن	یکدم نگاه روشنت در گوی دل آواره کن

\*\*\*

بنگر دمی در این سرا	امیدهای خفته بین
در آسمان تیره ای	صد اختر آشفته بین

\*\*\*

این اختران قلب من	آن اختران بخت تو
این آسمان قلب من	آن آسمان بخت تو

\*\*\*

مہتاب بر قلبم فشان	انوار نیلی رنگ را
تا با سرور شادیت	از دل زدایم رنگ را

۳۴/۹/۳

ابر

ای آسمان ای آسمان	امشب چو من افروده ای
بینی ز بیداد زمان	خاموش و دل آزرده ای

\*\*\*

کو اختران روشنت؟	کو ماه دل افروز من!
آواره شد در خامشی	این ناله جانسوز من

\*\*\*

ای ابر تاکی تیرگی	بشنو ز دل آوای من
امشب در این دنیای دون	یا جای تو یا جای من

\*\*\*

افروده ام زین تیرگی	کو اختران کو اختران!
یکدم بفریادم برس	ای آسمان ای آسمان

۳۴/۱۲/۲۸

## آثار چاپ شده مؤلف

- ۱ - راهنمای فرهنگ و اصلاح تعلیمات عمومی
- ۲ - کلیات مصور عشقی
- ۳ - دسته گل ادبی
- ۴ - مهر جاوید (قسمتی از دیوان شعر خودمؤلف)
- ۵ - اسناد محرمانه سیاسی
- ۶ - گل‌های رنگارنگ (جلد ۷۹)
- ۷ - نامه مریبی (دوره آن در یک جلد)
- ۸ - زنان سخنور (جلد اول)

## آثار چاپ نشده مؤلف

- ۱ - زنان سخنور - جلد دوم (زیر چاپ است)
- ۲ - پندنامه خسروان
- ۳ - شکفتیهای روزگار
- ۴ - آئینه پهلوی
- ۵ - افسانه‌های کودکان (ترجمه از انگلیسی)
- ۶ - دیوان اشعار
- ۷ - سرگذشت‌های زندگانی من
- ۸ - سه سال در آسیا (ترجمه از فرانسه)
- ۹ - مردان سخنور - از یکصد سال پیش تا امروز
- ۱۰ - یادگار سفر آذربایجان